

## بسم الله الرحمن الرحيم

### معرفه المهدی جلسه چهارم

نکته‌ای راجع به لایکلف الله نفسا الا وسعها گفتم، بعد از آن خیلی سوال پیش آمد. راجع به این که تکالیفی که از جانب خداست ممکن است در حدی باشد که در حد «اصر» باشد و سنگین باشد، و بخواهد طاقت را بفرساید، یعنی محدوده طاقت را بخواهد. علی القاعده باید به قول مرجع تقلید رجوع کرد. اما این که شما می‌بینید برخی از بزرگان روزه‌های ۲۲ ساعته در کشورهای اسکانندیناوی را به چیز دیگری تبدیل کرده‌اند، مثلا به افق دیگر، با این که آن جا افق به گونه‌ای است که مثلا ۲۲ ساعت روز است، این ممکن است ناشی از همین نکات باشد، که به هر جهت یک تکلیف... ممکن است کسی بتواند ۲۲ ساعت روزه بگیرد، اما این که خدا چنین تکلیفی قرار داده باشد، به لحاظ طلبگی جای درس و بحث دارد. که آیا ما روزه‌های ۲۲ ساعته در شریعت داریم؟ شریعت مستقلا چنین کاری را انجام می‌دهد یا نه؟ بله، یک سری تکالیف داریم که تکالیف اصری هستند. تکالیف اصری تکالیفی است که تنبیهی است، یعنی محصول یک تنبیه و یک گناه است. این یک نکته است که در قرآن هست، این که انسان هرچقدر گناه بکند کار را بر خودش پیچیده‌تر و سخت‌تر می‌کند. آن قدر سخت که ممکن است حتی درحالی که دارد امر شارع را انجام می‌دهد، دارد گناه می‌کند! مثال فقهی هم حتی دارد. اگر کسی برود جایی را غصب کند، تکلیفش این است که در آن لحظه از آن مکان بیرون بیاید. همین بیرون آمدن هم غصب و گناه است. فرض بفرمایید نیم ساعت غصب کرده، ده دقیقه هم طول می‌کشد تا بیرون بیاید. همین ده دقیقه هم گناه است، با این که تکلیف شارع است. یعنی تکلیفش این است که از این زمین غصبی بیرون بیاید و این ده دقیقه هم گناه است. این خودش یک بحثی است که هیچ موقع نفرها و امت‌ها به تکالیف‌های حرجی نمی‌افتند. خدا اصلا نگذاشته که به حرج بیفتند. در محدوده وسعشان تکلیف قرار داده. مگر این که خودشان کارهایی انجام دهند که خودشان را در محدوده حرج قرار دهند. به این می‌گویند تکالیف اصری. یا تکالیف‌های تنبیهی. یعنی دارد فرد تنبیه می‌شود بابت چنین اتفاقی. این که بیرون آمدنش هم گناه است، چون همین بیرون آمدن هم دارد غصب انجام می‌دهد. دارد تکلیف انجام می‌دهد ولی باز هم دارد غصب انجام می‌دهد. در همین ده دقیقه که دارد از این زمین بیرون

می‌آید، تمام تصرفاتش باز هم غصب است. لذا انسان می‌تواند خودش را در حرج قرار دهد. و جامعه هم همین است. به جهت روش‌شناسی قرآنی هم، درست است ممکن است بگوییم لایکلف الله نفسا الا وسعها، منتهای مراتب قرآن به جهت زبان‌شناسی خودش، وقتی بحث نفس و انسان را مطرح می‌کند با آن بحث جامعه را هم مطرح می‌کند. برای همین است که گاهی اوقات یک مثال راجع به یک آدم می‌زند، بعد آن مثال را تطبیق می‌دهد بر یک قوم. می‌گوید این آدم را دیدید؟ این مثال یک قوم است که من زدم. این به خاطر این است که آن قواعدی که بار بر نفر هست، گاهی بار بر قوم، ملت‌ها و امت‌ها هم بار است، با تفصیلی که بحث دارد. مثلا شما سوره مبارکه اعراف را نگاه کنید. آیات معروف ۱۷۵ به بعد، و اتلّ علیهم نبأ الذی ءاتیناه آیاتنا فانسلخ منها فأتبعه الشیطان فکان من الغاوین، آن نبا و داستان بلعم باعورا را تلاوت کن که ما آیات به او دادیم، منسلخ شد از آن آیات، شیطان دنبال او را گرفت و... ولو شئنا لرفعناه بها، دارد روی بلعم باعورا تطبیق می‌دهد، با این آیات می‌توانست واقعا بالا رود. و لکنه اخلد الی الارض، خودش این کار را کرد که یک خلود در زمین کرد به جای این که با این آیات پرواز کند. با این آیات خلود در زمین کرد. و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب إن تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث، مثالش شد مثل سگی که حمله کنی یا نکنی هر دو دارد یک تشنگی را تجربه می‌کند. او آیات دارد و دارد با آن آیات اخلاص الی الارض می‌کند. این جور آدم‌ها، آدم‌هایی هستند که جر می‌خورند. چون از طرفی می‌خواهند او را بکشند بالا و از طرف دیگر او می‌خواهد خودش را بکشد پایین. این حیوان نیست. از حیوان بدتر نکته‌اش در همین است. اصلا مصحح عذاب بودن همین است که انسان یک فطرت الهی دارد که می‌خواهد او را بالا بکشد، اگر آیات الهی را هم دیده باشد که باز یک چیز دیگر هم هست که می‌خواهد او را بالا بکشد، و این وقتی اخلاص الی الارض می‌خواهد خودش را پایین بکشد، این تعارض در وجود او باعث این می‌شود که در عذاب دوچندانی قرار می‌گیرد. بعد می‌گوید ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا، بلعم باعورا مثال می‌زند، بعد این را می‌زند به قوم. یعنی آن قومی که آیات الهی را دیده، جنگ را دیده، چه و چه را دیده، اگر او بخواهد اخلاص الی الارض بکند واقعا جر می‌خورد. واقعا از بین می‌رود. یعنی یک چیزی می‌خواهد او را از بالا بکشد، خودش هم می‌خواهد به سمت پایین بکشد، دیگر هیچ جوره تشنگی‌اش برطرف نمی‌شود. حتی تشنگی‌اش در دنیا هم برطرف نمی‌شود. این چیزی بود که بارها گفته‌ایم، که ایران هیچ موقع روی کره جنوبی شدن را نمی‌تواند

ببیند. این را دقت کنید. فقد باءو بغضب من الله می‌رسد، به خاطر چیزی که دیده. و این هم یک قاعده قرآنی است که هر که حجت ببیند و حجت‌ها را ببیند، آن حجت‌ها علیه او هم استفاده می‌شود. حجت فقط له یک نفر نیست. حجت، علیه هم هست، همان حجت. این نکته‌ای است که سر جای خودش قابل بحث است. ایران هیچ موقع کره جنوبی نخواهد شد. ایران اگر بخواهد این چنین شود ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ و الْمَسْكَنَةُ فقد باءو بغضب من الله. به این جاها می‌رسد اگر آیات دیده باشد که دیده، اگر حجت دیده باشد که دیده. بحث این‌ها سر جای خودش.

این که شما فرمودید فلما جاوزه هو و الذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده، این اتفاقاً به خاطر این است که آن چیزی که نباید می‌کرد، کرد. نه این که این تکلیف فوق طاقت بوده. این همان حرجی است که خود فرد، خود لشکر در آن می‌افتد به واسطه چه؟ به واسطه این که نباید این‌گونه می‌نوشتید از آن آب‌ها. از آن آب نباید می‌خورد. خورد و قورت قورت هم خورد. الا غرفه بیده. وقتی این طور کرد، فشربوها منها الا قليلا منهم. همه خوردند، آلا قليلاً. آن موقع که این - گونه شد، از طاقت خارج شدند. یعنی واقعا درست است، از طاقت جنگ خارج شدند. ولی به واسطه این که فشربوها منهم، خوردند و نباید می‌خوردند. اگر نمی‌خورد طاقت می‌داشت. در محدوده طاقتش بود، حتی در محدوده وسعش هم بود، که می‌توانست بجنگد. وقتی نکرد، از محدوده طاقتش خارج شد. مثل کوهنوردهایی که اگر وسط راه درست نخواستند و درست تغذیه نکنند، دیگر واقعا توان بالا رفتن ندارند. خیلی به آن بحث رجوع نکنیم، من باب این که خودش یک بحثی است، جدا می‌شود راجع به این که چطور انسان محدوده طاقتش را افزایش بدهد... که خود قرآن گفت تطوع باید بکند، تطوع بالخیر بکند تا محدوده طاقتش را بیاورد در محدوده وسعش و بعد آن را انجام دهد. و با این تطوع خیر می‌تواند این کار را انجام دهد. این هم می‌شود بحث‌هایی که لبه - های فقهی هم دارد، آن لبه‌های فقهی را ما کار نداریم. ولی انسان خودش را به حرج می‌تواند بیندازد.

سوال؛ آیا ماجرای غیبت، که ما گفتیم سرّ من اسرار الله است و یک چیز خوب است، اتفاقی است که در آن دارد رشد ایجاد می‌کند، در ماجرای غیبت دارد رشد ایجاد می‌شود. چون دارد اتفاقی که می‌افتد ملاک ارتباط با امام زمان دیگر بدن امام نیست. دارد معیارها قیامتی می‌شود. اساساً وظیفه امام در این دوره به جهت تشریحی حتی همین است. الان شما می‌گویید امام مشغول چه کاری

است؟ امام مشغول تدارک و رشد جامعه است، مستند آن را در قرآن به شما نشان می‌دهم. که در جامعه انتظار فرج شکل بگیرد. انتظار فرج، معادلش به لحاظ قیامتی می‌شود استعداد مرگ. کما این که در قیامت این‌گونه است که شخص باید استعداد مرگ پیدا کند که روابطش یک روابط دیگری است. در مرگ روابط انسان، یک روابط دیگری است. روابطی از سنخ روابط بدنی نیست. اصلاً نزدیکی و قرب و بعدش بدنی نیست. ذریه و ازواج و همنشین از معیارهای بدنی خارج می‌شود. به معیارهای قیامتی می‌رسد. کما این که همین الان در حجاب بدنیم و نمی‌دانیم. ولی روح که بدن ندارد، روح که خودش محدود به زمان و مکان نیست. و حتی روح آفریقایی و ایرانی و ... نیست. روح مربوط به عالم خودش است. در آن عالم خودش شما یک موقع ممکن است دست به یک دعایی بردارید، یک حس خوب در یک انسان در آفریقا ایجاد شود. دوری و نزدیکی ارواح با یکدیگر براساس یک معیارهای دیگر انجام می‌شود، نه براساس معیارهای بدن. دقت می‌کنید؟ همین این جایی که ما هستیم، خیلی از افعال قیامتی انجام می‌شود. چون که کار روح است، روح دارد یک کاری را انجام می‌دهد. وقتی روح دارد یک کاری انجام می‌دهد، در ارواح دیگر دارد تاثیر می‌گذارد بدون این که مانعیت بدن در آن وجود داشته باشد. اتفاقاً امام مشغول همین کار است الان. امام باید ظرفیت‌سازی بکند به این که جامعه برود به سمت ملاک‌ها و رشد بدهد براساس خود غیبت. آیا غیبت محصول ظلم این‌ها نیست؟ چرا، هر دو هست. هر دو را باید در نظر بگیرید. یعنی آیا غیبت هیچ ارتباطی به ظلم ندارد؟ چرا به ظلم ارتباط دارد. آیا غیبت خوب نیست؟ چرا خوب است. هر دوی این‌ها هست. یک مثال بابت این بزنم، بعد برویم یک سری آیات را با هم نگاه کنیم. سعی کنید بحث را درست بفهمید، من هم ان شاءالله درست بگویم. یک چیزهایی هست که ذاتاً بد است، ولی خوب است. در دامن مومن خوب است؛ مثل گناه. ما مجاز به گناه نیستیم. ولی در مومن زمین خوردن باعث توبه می‌شود، باعث چیزی در وجود او می‌شود که حال او را از حال قبلی‌اش حتی متفاوت می‌کند. و به واسطه این پروسه‌ای که دارد طی می‌کند حتی از نظام محبی به نظام محبوبی می‌رسد. یعنی یک موقع است که او خدا را دوست دارد، محبّ خداست. یک موقع طوری می‌شود که ان الله يحب التوابین خدا او را دوست دارد. که حتی از نظام سلوکی به واسطه این که گناهی کرده و توبه‌ای کرده، می‌رود در نظام محبوبی و محبوب خدا می‌شود و به واسطه همین، در او جذب ایجاد می‌شود. به واسطه این که یک موقعی گناه کرده. این تجویز به گناه کردن

نیست. دقت کنید، مطلب خیلی لطیف است. انسان برای رشدش گناه می‌کند. انسان برای رشدش حتی گناهان رتبه خودش را می‌کند. در رتبه خودش، که رتبه پیغمبر هم اگر باشد، ایشان می‌فرماید به واسطه این که من در دنیا هستم لیغان علی قلبی، من گاهی اوقات دلم تیره می‌شود، ابری می‌شود. من باید استغفار و توبه کنم تا این حالت برطرف شود. حتی اگر توبه بعد معرفتی در آن ایجاد شود، یعنی در شخص به واسطه توبه یک دگردیسی خاصی انجام شود، یعنی گناهی کرده و بعد توبه کرده و حتی سطح معرفتی‌اش به واسطه توبه عوض شده، خیلی جلوتر آمده. به تعبیر قرآن «تاب و عمل صالحا» نه؛ «تاب و آمن و عمل صالحا»، اگر این گونه شده باشد. قرآن در این حالت نمی‌گوید که ما می‌بخشیم. می‌گوید «فاولئک یدلّ الله سیئاتهم الحسنات»، یعنی اصلا سیئات در او نقش حسنات را بازی می‌کند.

آیا اصل یا تداوم غیبت محصول ظلم‌هاست؟ حتما این گونه است. اما کیست که ظلم نکند؟ چه توقعی از جامعه است که ظلم نکند. جامعه باید ظلم می‌کرد، البته نه «باید تشریحی». به واسطه ظلمی که می‌کرد باید دچار غیبتی می‌شد که در نتیجه آن سطحش بالا بیاید. دچار غیبتی باید می‌شد که در فرآیند غیبت سطحش بالا می‌آمد. که دیگر امام‌شناسی‌اش براساس یک منطق دیگر شکل بگیرد. فکرش و سطح فکرش عوض شود. امام مدام تدارک ببیند و تدبیر کند که شروع کند بارگذاری‌هایی روی این‌ها بکند که مدام این‌ها را به واسطه بارگذاری‌های متعدد، سطحشان را بالا بکشد و حتی به اضطرار برساند، به انتظار برساند و این‌ها را رشد دهد.

این روایت را من می‌خوانم، در پرتوی آن آیاتی از سوره مبارکه یوسف را می‌خوانم، برای این که این معنا توضیح داده شود. در جلد ۵۱ بحار ص ۱۱۲ (از غیبت نعمانی نقل می‌کند) از امام صادق علیه السلام هست که «خبر تدریه خیر من عشره ترویه، خبری که درایتش کنی و بفهمی از ده روایت که صرفا روایتش می‌کنی بهتر است. ترویج و تهییجی است به سمتی که انسان بفهمد مطلب را، به جای این که صرفا روایت را بداند. ان لكل حق حقیقتا و لكل ثواب نورا، هر ثواب و کار خیری یک نوری دارد، ثم قال انا و الله لانعد رجلا من شیعتنا فقیها حتی یلحن له فیعرف اللحن، ما کسی را از شیعه خودمان فقیه نمی‌گوییم مگر لحن کلام را بشناسد. ما با لحن، وقتی که می‌گوییم، حتی تصریح نداریم، غیرتصریح‌های ما را بگیرد. و این را بفهمد. اصلا لحن کلام را درست می‌فهمد. اشارات را درست می‌فهمد. این گونه نیست که می‌ریزد توی برنامه کامپیوتری، آخرش یک چیزی

درمی‌آید. نه، می‌گویند می‌فهمد، درست سرچایش هم می‌فهمد. اگر انسان بخواهد فقیه شود این است. باید هم انس زیادی با آیات و روایات و با فرهنگ اهل بیت پیدا کند. إِنَّ امیرالمومنین علیه السلام قال علی منبر الکوفه و انّ من ورائکم فِتْنًا، حضرت در منبر کوفه صحبت می‌کردند، پشت صحنه فتنه‌هایی بود. مظلّمه عمّیا منکسفة لاینجو منها الا النومة، کسی از این فتنه‌ها نجات پیدا می‌کرد که نومه باشد. قیل یا امیرالمومنین و ما النومه؟ نومه چه کسانی هستند؟ قال الذی يعرف الناس و لایعرفونه، کسانی که مردم او را نمی‌شناسند اما او مردم را می‌شناسد. و به واسطه این که معروف در مردم نیست می‌تواند اتفاقا کار کند. این لزومی ندارد که انسان چراغ روشن، دادار دودور کند یک علامت هم بالا بیاورد بگوید من می‌خواهم الان چه کار کنم و این را رسانه‌ای کند. نه، ریز ریز دارد کار می‌کند، مردم را می‌شناسد، مردم او را نمی‌شناسند. وأعلموا أنّ الارض لاتخلو من حجة لله، ارض خالی از حجت نیست. این را بعدا عرض می‌کنیم که ارض خالی از حجت نمی‌تواند باشد، نه فقط به لحاظ تکوینی، بلکه به لحاظ تشریحی هم نمی‌تواند. اصلا اگر نشود با حجت ارتباط برقرار کرد، به حجیتش لطمه وارد می‌شود. این غیبت معنی‌اش این نیست که امام تبدیل به یک امام غیر حی شده، صرفا دارد رابطه آسمان و زمین را نگه می‌دارد. او دقیقا بین مردم دارد تدارک می‌کند. و حتی گاهی اوقات این کار را براساس ارتباطی که قابل شناسایی است طراحی - های مشترکی می‌کند با کسانی. یعنی دقیقا دارد کار می‌کند. دارد طراحی و تدبیر می‌کند. یعنی این گونه نیست که اگر امام غایب است، صرفا حجت برای زمین است، برای این باشد که آسمان و زمین را نگه داشته تکوینا. نه این گونه نیست. دارد تدبیر می‌کند، دارد کار می‌کند. حالا این را در یک مثال بعدا عرض می‌کنم. و لکنّ الله سیعمی خلقه، خدا خلقتش را کور کرد نسبت به امام. این غیبت امام نیست. این غیبت خلق از امام است. کما این که می‌گویند غیبیه و حیره، نه غیبتش برای امام است و نه حیرتش. هم حیرتش برای بقیه است و هم غیبتش. ببینید عبارت چقدر دقیق است: سیعمی خلقه منها، از آن حجت، خلق را کور کرد، خلق را به زودی کور می‌کند. یعنی مردم نمی‌شناسند، مردم غیبت کرده‌اند از بدن. او که حیرت ندارد، او دارد کارش را انجام می‌دهد. امام در حیرت نیست، بقیه در حیرتند. امام در غیبت نیست، بقیه در غیبتند. این معلوم باشد. بظلمهم و جورهم و اسرافهم علی انفسهم، پس معلوم است ماجرای غیبت به ظلم و جور و اسراف علی انفسهم ارتباط دارد. یعنی کار اشتباهی کرده‌اند و این اتفاق افتاده است. اما باید این رشد انجام

شود. ولو خلت الارض ساعة واحدة من حجة لله لساخت باهلها و لكن الحجة يعرف الناس و لا يعرفونه، حجت مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند. حجت همان نومه است. کما کان یوسف يعرف الناس و هم له منکرون. شما داستان حضرت یوسف را مسلطید، فیلمش را هم دیده- اید. منتها معمولاً در فیلمها یک اشکالی ایجاد می شود و آن این است که دشمنان خدا و پیامبران نوعاً یک سری آدم احمق ابله به دور از همه شئون انسانی هستند و چون یک سری آدمهای این چنینی هستند، یک هم ذات پنداری در ما ایجاد نمی کنند. در صورتی که توضیحی که خود قرآن و روایات راجع به دشمنان پیامبران داده اند، دشمنان خیلی باکلاسی هستند. خیلی ویژگیهای ممتازی دارند. شما از فرعونش بگیرید تا آذر و نمرود تا دشمنان پیغمبر همه این گونه اند. ابوجهل لقب اسلامی او بوده است. نه این که یک آدم جاهل به این معنا بوده که یک جهله سبیل در رفته قمه کش بوده. او به قدری آدم حکیمی بود که به نام ابوالحکم بوده. این ابوالحکم شده بوده ابوجهل. لقب ابوجهل، ابوالحکم بوده. اگر غیر از این باشد که اصلاً لطفی ندارد. درگیری پیامبران با یک جماعت خیلی لت و پار به جهت اعتقادی. حرفهایی هم که می زدند حرفهای عمده و مهمی است. که همین الان هم امتداد همان حرفهاست. الان هم عقلای عالم همینها را می گویند. یعنی چیز دیگری نمی گویند، همان که آنها می گفته اند الان هم همانها را می گویند. صورت- بندی اش یک مقدار متفاوت است. برای همین بارها عرض کرده ایم این که اینها بت پرست بوده اند، و فکر می کرده اند این بتها خدایان آنها هستند، اصلاً از این خبرها نیست. قرآن اصلاً این چیزها را به این صورت که ما می گوییم قبول نمی کند. و تعبیری از جاهلیت می دهد، تعبیر خودش است. تعبیری از علم می دهد، تعبیر خودش است. خلاصه قرآن ترمینولوژی خودش را دارد. ما آنچه که راجع به برادران حضرت یوسف داریم، اینها در تعبیر روایات عقلاً اَلْبَاء هستند. اینها یک سری آدمهای خردمند پیغمبرزاده درست حسابی هستند. آن گونه که در سریال یوسف به نظر می آیند نیستند. اینها پیغمبرزاده هستند، جدشان اسحاق بوده، فرزندان حضرت ابراهیم هستند. و اینها خودشان خیلی آدمهای مهمی هستند. ولی یک سطحی دارند. در روایات ما به شدت غیبت حضرت صاحب العصر و الزمان به جریان حضرت یوسف گره زده اند. و یکی از ویژگیهای خوبی که سریال حضرت یوسف داشت این بود که انتهای آن مطرح کرد که ماجرا، ماجرای غیبت است. حتی ما در روایاتمان داریم که یوسف با یعقوب فاصله ای نداشت. فاصله مکانی نداشتند با هم. در

حد ۱۸ روز با سرعت مسافرت در آن زمان. یک فاصله اندک با هم داشتند. و این را هم می‌دانستند. در قرآن موج می‌زند این مطلب که حضرت یعقوب می‌داند یوسف از بین نرفته. وگرنه این کار، کار غیرعقلایی است. یک محبت فرزندی که تا آخر هم رها نمی‌کند. می‌گویند آقا بنیامین را گرفته‌اند، می‌گویند وای یوسف! حضرت یعقوب مطلب را براساس غیبتی که برای این‌ها پیش آمده و می‌داند چه ارتقایی دارد و برادران در این رفت‌وآمد دارند ارتقا پیدا می‌کنند، دارد جریان را تدبیر می‌کند. حتی به کمک بنیامین تدبیر می‌کند. در مقطعی با بنیامین هماهنگ می‌کند و یک تدبیر می‌کند. عرضم معلوم است؟ ببینید یک برادرانی هستند که سطحشان عقلاء الباء است، جهله نیستند. ولی به هرجهت سطحشان پایین است. این برادران باید سطحشان بیاید بالا. اولاً سطح خود یوسف باید عوض شود. یعنی در همه این ماجراهایی که برای او اتفاق می‌افتد. و کذلک مگنا لیوسف. او باید برود در چاه و همه این اتفاقات و بارگذاری‌ها روی او بشود تا او بشود یوسف. براساس بارگذاری‌هایی که خدا انجام می‌دهد. الان یوسف بین مردم است یا در بیابان‌هاست؟ نه، کاملاً بین مردم است. این ابرضوی ام ذی طوی یک حالت عشق‌بازی است، باورتان نشود حضرت رها کرده‌اند و رفته‌اند در بیابان‌ها. امام است، برای چه برود در بیابان‌ها؟ این نوع عشق‌بازی با امام است که تو کجایی؟ وگرنه امام بین مردم فعره‌فهم و هم له منکرون، او همه را می‌شناسد، بقیه منکر هستند، یعنی نمی‌شناسند. برای همین است که در روایات این نکته را داریم که وقتی که حضرت تشریف می‌آورند و آن غیبت ما تمام می‌شود، همه می‌گویند عه! حضرت ایشان بود؟! ما که خیلی ایشان را دیده بودیم. ندای ظهور که می‌آید این‌گونه می‌شود. البته باید این اتفاق با یک حالت تودرتویی اتفاق بیفتد که همراه با تمحیص و ریزش‌هایی است. برای همین در روایات هست که غیبت حضرت که تمام می‌شود و ندای ظهور می‌دهند تا بعدازظهر همان روز چند ندای آسمانی دیگر هم می‌آید. یعنی کار براساس یک کار پیچیده انجام می‌شود. البته کسانی که در جریان حق رفتار کردند و رفتند، برای آن‌ها مثل روز واضح است. این که حجت خدا مثل روز واضح باشد، این بستگی به من و شما دارد که مثل روز واضح باشد یا نه. حجت خدا مثل روز واضح است اگر شما درست عمل کرده‌باشید. برای همین است که حتی تا بعدازظهر آن روزی که غیبت تمام می‌شود چند ندای دیگر می‌آید و عده‌ای می‌پیوندند. ولی کسانی که در جریان حق عمل کرده‌اند، برایشان مثل روز واضح است که ندای درست این است. همه هم می‌گویند ایشان را که ما



دیده بودیم. در این ماجرای که بر حضرت یوسف و برادران او دارد می‌گذرد، برادران پیوسته دارند رشد می‌کنند. مدام تدبیر می‌کند و بارگذاری می‌کند. بارگذاری‌های جدید و جدیدتر تا برسد به سرقت و ماجرای که بنیامین هم دستگیر شود، بعد براساس یک تدبیر با بنیامین هم چنان اتفاقی را رقم بزند، تا برسد به آیه ۸۸ «فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضرّ و جئنا بیضاعه مزجاء فاوف لنا الکیل و تصدق علینا انّ الله یجزی المتصدقین» دارد خردشان می‌کند، یعنی آن برادران قلدر را تمام این شرایط دارد خرد می‌کند. تا این‌جا که می‌رسند «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون» یواش یواش خود حضرت یوسف دارد خودش را نمایش می‌دهد. تا الان بحث یوسف نبود. شما فهمیدید چه کار کردید از انتم جاهلون؟ معلوم است که آن‌ها از جهل فارغ شده‌اند و بیرون آمده‌اند و رشد کرده‌اند. از انتم جاهلون آن موقع که جاهل بودید. این مسیر تخلیصی براساس غیبت باید پیش رود. که این‌جا دارد حضرت به نوعی خودش را معرفی می‌کند. این‌جا که این‌ها به این نقطه رسیده‌اند. «قالوا اَینک لأنت یوسف، تو یوسفی؟ قال أنا یوسف و هذا أخی قد منّ الله علینا». این‌ها هم دیگر حُسن‌های یوسف است: «قالوا تالله لقد ءثرک الله علینا و إن کنا لخاصّین» آن‌ها را به این‌جا برساند. بعد حضرت می‌گوید «قال لاتثریب علیکم الیوم»، امروز دیگر ملامتی نیست. با توجه به این‌که این‌ها آن قدر ظلم کرده‌بودند، با این بزرگواری یوسفانه می‌گوید «یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمین». بعد هم این‌ها بیایند و در آن‌جا هم گذشته را به روی آن‌ها نمی‌آورد. آیه ۱۰۰ دارد «و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یا ابتاه هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن»، خدا به من لطف کرد که مرا از زندان بیرون آورد. نگفت اذ اخرجنی من الجُب، نه این‌که از چاه مرا بیرون آورد. چون چاه را برادرانش انداخته بودند. وقتی این‌ها این حد از رشد را کرده‌اند که آمده‌اند تا این‌جا، دیگر جا ندارد که بگوید قد اخرجنی من الجب. و جاء بکم من البدو، شما را هم از بیابان آورد. من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی، شیطان رابطه من و برادرانم را به هم زد. نه این‌که شما با من چه کردید. شیطان روابط ما را به هم زد. حسن یوسف به این چیزهایش است. این ماجرای که از حضرت یوسف دارد نقل می‌شود، و در این روایت هم بود که عرفهم و هم له منکرون، به این صورت است که حضرت در بین مردم هست و دارد تدبیر می‌کند، اصلا تدابیر تشریحی می‌کند. حتی اگر ارتباط با حضرت کلا قطع باشد، (ببینید ادعا یک حرف است و ارتباط

یک حرف دیگر.) اساساً حضرت حجیتش زیر سوال می‌رود اگر... حجیت تشریحی‌اش. یک وقتی این را عرض کنم. خود روایات هم این را می‌گویند. نمی‌شود ارتباط بدنی امام همراه با شناسایی برای همه قطع باشد. برای همه قطع نیست. حجیت حجت به این است که بتوانند با او ارتباط برقرار کنند. و ایشان براساس ابدال و اقطاب که با آن‌ها ارتباط دارد، دارد در عالم کار می‌کند. آن‌ها یک سری کم‌لینی هستند که حضرت با آن‌ها ارتباط دارد. و دارد تدبیر می‌کند. همان‌گونه که با بنیامین این کار را کرد. بنیامین را آورد نگه داشت، براساس آن یک سناریو درست کرد. سناریوی بعدی براساس بنیامین درست شد. این‌که این‌ها یک بار دیگر پیش یوسف بیایند. به خاطر این‌که نگه داشت بنیامین را. و این اتفاقات، اتفاقاتی است که حضرت دارد رقم می‌زند و دارد این آمادگی را ایجاد می‌کند و پیوسته بارگذاری‌هایی را به صورت تشریحی دارد انجام می‌دهد. تا این انتظار و حالت انتظار درست شود.